



گنجِ زمینی

11

مولانا محمد عبد القوی فانی - ایم - اے - (علیگ) حبشی صابری

وقت الملک کو لڑنے میں

سابقہ پرفورم فارسی و عربی گورنمنٹ ہاس کالج ناگپور

مدیر مجلہ بین المللی "البیانات"

معلم خال شعبہ و فارسی وار دو۔ جامعہ کھنؤ

ایہا مثنوی ایک لالہ کی سی ہے

در مطبع نای لکھنؤ چاپ

۱۹۴۲ء
جون

100



۸۹۱ ۶۰۱۵۲

ت ۱۱ کس

۷۲۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقصیه

در شایسته نیکو سلسله راجه راجایان همارا به کشتن پشاد و باور
 یکنین السلطنت جی، سی، ایس، آئی جی، سی، آئی، ای
 صدر اعظم دولت آصفیه ادم الله بالعز و الاقبال

کردار است از سر همه او رنگ حل
 نامیه هست بهر که هوا در منقل
 نامیه کرده بهر سبز جهان چون منقل
 با همه بر لب و تنور و هم در منقل
 شد به گیتی همه معدوم خزان را منقل
 آنچه در پرده اسرار زمین بر منقل

شاه خاور که کند پنج خزان منقل
 میکند لاله همراهِ دریا چین آنکشت
 کوه و صحرا همه چون روضه رضوان منبی
 مہ جبینان همه در دشت و همه در حسرا
 نامیه هست بهر دچنان سبز جهان
 بهمان هست مفصل بهر زیب و زینت

بیم آنست همه دهر نگرود کافر
 هست طاؤس همه کوه زور و آه
 نوهار است و همه جور ترادان هر سو
 میل شد شاخ و بر آورد همه برگ و ثمر
 شد کشاده همه بے کوشش ناخن اکنون
 نایبه کرد و بدل همه اسباب جهان
 نشوهرش نه چنان بد که بیانش گردد
 کم کند دخل کنون مرگ بدو عالم
 خرد را اگر بنویسند بخوانند کلان
 بیم زان است مباد انشود بحر جهان
 نقشه و هر شده نقشه فردوس برین
 نایبه صاحب سحر است بلایب و گمان
 زندگانی شده افزون چو خیالی شعرا
 نه بهت باغ بهشتی کنون در کوره ناره
 لشکر فیه شده معدوم ز دور گیتی
 نازنینان قبح زش همه سوئے چین
 بے پرستان همه گویند غزل در مستی

پاره سنگ منقش همه عزیزی و اهل
 سبزر گردید همه دشت لبان مغل
 میگلاران همه سبزی در دشت چمن
 سبزر گردید همه سرمه درون کحل
 در همه کار که بدعت ده الا این حل
 شد گردید کنون تلخی معسر خنظل
 زود گردید مثل چو کسے گفت مثل
 قوت نایبه کرده است فلک را حول
 شد یعنی همه اکسیر چو نویسد اقل
 مثل دریا است همه واسع و پناه جدول
 شد چو طاؤس منقش همه هر گوشه و قیل
 نه عجب زانکه حیات است فردوس مرگ قیل
 گشت کوتاه گیتی همه نیروی اجل
 سبزر گردید چو گلشن همه دور منتقل
 کرد آردی همه از پنج و شش مشال
 شاهان است مع چنگ بروئے مثل
 نکته بنجد همه مثل حریر و اخیال

نازنینان همه هر سوخت جهان سیرکنان
 باغ وستان همه هر سوی جهان می بینی
 نازنینان همه در نغمه نایبند اعجاز
 نغمه وصل و ساراست همه چون داود
 کوه طور است همه کوه زبس پر توکل
 نامیه کرد جهان راه همه در زیر نگین
 ابر چون دیده عاشق همه پیار و در
 روی روز مسلط شده بر زنگی شب
 گل و ریحان همه در دور جهان می بینی
 همه مرغان نوا سنج بنغمه هر سو
 شاهد گل برون آمد همه از پرده ناز
 شد مرغ همه اشجار همه کوه و دمن
 دهر چون وادی این بنای که کنون
 دور گیتی شده هم رنگ بساط خضر نی
 دشت بینی ز ریاحین همه گلزار ارم
 باغ وستان همه در دور جهان می بینی
 باد و روز و در همه دور عالم

جلوه طور نماید همه در دشت و جبل
 از بهت و هوش از ترهت فردوس بدل
 مه جبینان همه بریند ز لب جوئی غسل
 رقص طائوس بینی همه در دشت و جبل
 لاله چون وادی این بنای مشعل
 سکه زرد خزان راه همه کرده مهمل
 می وزد باد بهاری همه در دشت و جبل
 قوت روز و نیزاید و شب شد غزل
 از ریاحین شده مینو همه صحرای جبل
 صاحب الذوق همه حمد خداوند ازل
 بلبل شیفه آغاز نموده است غزل
 ابر بار و همه لولو همه کوه و جبل
 لاله و گل همه در دشت و جبل و مشعل
 کوه و صحرای همه گردید ز فردوس بدل
 مه جبینان گل و لاله صحرای و جبل
 همه انهار بکوه است و بهر انهار
 برگستر و کنون در همه گیتی غسل

سارو صلصل به هوا نغمه کنان می پزند
 مختب نیز کنون می برود در خلوت
 یاسمن کرد همه لیل چو روز روشن
 اگر تیا با بنعم نه تولی ابر کرم
 دهر زمین تو گردیده همه باغ جان
 گشت مرتج چونابید ز بس نیکی دهر
 بهتر تنظیم همه ملک کن شاه جهان
 فتنه خوابیده چنان کش بجان نیست اثر
 گر چی سخی هم ایس سخی و چی سخی
 هم خطاب تو یسین همه ملک خسرو
 مرتقی سوء علو نیز جباه تو بود
 ذات پاکت به تعصب نه تعلق گیرد
 گرچه داری ز اب و عم همه شان و شوکت
 شاه احمیر دگر نیز همه اهل یقین
 راجحیت که کنون است همه بود اول
 با ضیعت بود همه عزت و شان آبا
 مرکز هر کس و نا کس شده اطوار بنحو

همه طاؤس برقص اند سو دشت و جبل
 ز ابدان را همه جام است بیجیب و بیغل
 رهروان را همه در شب گل و لاله مشعل
 با همه ساز و نعم اند تو گزیده اریل
 بنگری روی زمین سبز همه جا نسل
 سعد گردید بعد تو چو بر چیس زحل
 منتخب کرد ترا از همه ارباب دول
 کرد عدلی تو هذب همه اعلا و اقل
 ای خطاب تو شناسه همه اهل دول
 استفسی که بود شایل آن پسر اول
 تا رود خسرو خا و در پی زینت به حل
 مه و مهر و محبت همه اعلا و اقل
 یک الفقر بخوانی همه ای میر اجل
 شاد و خرم نه تولی ناشر هر علم و عمل
 آیه عزت و شان است بنامت منزل
 به بود زان همه حال تو و همست قبل
 اشرف الوضیع تو گوی شده مردار دل

همه سال تو بود و خرم و شادان چو بهار
 حاتم وقت همه سائل درگاه تواند
 گفت هاتف چو نوشتم بحامد نامه
 بهتر زمین همه دشت و جبل در پیرال
 بزم آراست شوی با همه زیب و زینت
 فکر افرو و چو فیاضی مهدوح جهان
 سرکشش ناب سلطان جهان است کز
 سرعت اسب تو چون و هم نیاید بخیال
 و سعت راه تو بیرون شده از دهم و گن
 هر که دارد ز ثنائی تو دلیل محکم
 آنچه تقدیر خدا بود کنون شد ظاهر
 راجه ملک کن تابع سلطان جهان
 مرکز عزت و شان است وزیر سلطان
 دست تدبیر تو کرده است چو فردوس کین
 آیت صدق ارادت به جناب نبوی
 کامل الوقت توئی در همه تدبیر خرد
 آستان تو بود مرکز هراهل کمال

نیز عزت و جاه تو بسازد به جل
 صاحب شروت و جاه است تو مرد اقل
 عقد بائی که بدل بود ترا شد همه حل
 تار و دخم و خاور و سوا یوان چهل
 مطربان تو سرایند همه دج و غزل
 انکتم نظم مضامین که بود مستعمل
 گشت چون ناسیه افزون جهان علم و عمل
 اندرین باب نه ارباب خرد را مدخل
 نقطه زبان بود از چرخ قمر تاب زحل
 مقبض است و گرنه بر ذالت چو جعل
 اگر دادار ترا ناظم گیتی باز دل
 گشت اکبر به ثنا گوئی آن عبد اقل
 شد احمد که آمد همه عزت بحمل
 بخشین همه در ملک تو خرب و خل
 شد ز درگاه خداوند بنامت منزل
 اکمل الدهر تو هستی همه در علم و عمل
 رفت آهتیر خداوند جهان روز ازل

اول الذکر توئی در همه ارباب خرد
 در ازل چون بکشادند کتاب حکم
 دستگیری کنی لے واسطه اهل کمال
 رهبری میکنی ارباب خرد را ورنه
 چون تکلم کنی لے سرور ارباب علوم
 ناظم ملک توئی با همه نیروی خرد
 در همه ملک دکن باغ جنان می بینم
 داور دهر گزیده است ترا در همه دهر
 اهل مثنی نه تو در ناز و نعم می باشند
 مرکز رشد شده از تو همه ملک دکن
 زنده و زنده همه مائل جیسل و بدعت
 از تو پیدا همه اسباب تنعم بد کن
 در جهانگیری ملک تو همه دهر مستر
 نازش اهل کمال است بود و دوران
 سیرت مرکز اوصاف همه اهل کمال
 خواشتم هست همه از تو که اشعار مرا
 تا بهم از همه آفات که گشتم اکنون

آخر الفکر توئی در همه تنظیم عمل
 نام تو در همه ارباب خرد و بد اول
 قانی افتاد کنون در همه تحریب و ذل
 کس ندارد دسو شاهنشده دوران خل
 ریزد از هر دولت شیر و شکر منهل
 نیست در نظم ممالک بتو کس را دخل
 شد مصور گل و لاله همه در دشت جیل
 آیت صدق و صفا گشت بنا مثل
 همه انوار خدا در همه دشت است جیل
 صاحب الرای شدند از تو همه مرد ضل
 عاقل الدهر ز تعلیم تو شد هرا جیل
 صاحب ثروت و جاه اند همه عبد اقل
 میکشاید ز تو هر عتده و مالاخیل
 همه ارباب هنر از تو پیدا شدند اهل
 صورت کرد خدا مثل ملائک اجل
 برسانی سودرگاه حشد او ندول
 مورد آن که فلک مائل جنگ است و جیل

<p>سیم و زر را که به بینی همه در دوز جهان عزت و شان تو چند آنکه گوید گردون هندیوان شده از سحر تو ای فخر بشر تیغ بار همه خون روز و غا در میدان اکمل الدهر بکست توئی ای زنی هست پس بقراط خلل بود بحکمت لیکن ذات تو جوهر دنجت تو هر عرض بود ختم شد جود تو بعد خداوند جهان</p>	<p>هست از بخشش دست تو همه متصل شد گر چشم من از دیدن عظمت اول علم چنان شده اکنون که اسطو اجل نوک رخ تو کشاید همه خون از اکمل و کن اکنون شده از رای تو پیرین نازل نشد الحمد که اکنون ز تو آمد بحسب نیر جاده تو بر اوج فلک بدین ازل از در و در که تو خلق بداند نازل</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>لرزه از نام تو افتد همه در دوز جهان شد دماغ عدو از بهیبت قدرت مختل</p>

ف ۱۱ گ م

۸۹۱۵۱۵۴

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

۷۴۴

